

ارداویر افنامه

بقلم آقای رشیدی

خاتمه

۷۴

دیدم روان آنان که به نگو نسا به یک پای آویخته بودند که کارد بدل فرو برده بودند پرسیدم که این روانان که اند سر و ش اهر و آذریزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور گا و گو سفند (بنام شروع^۱) کشتند ...

۷۵

دیدم روانانی که زیر پای گاوان افکنده بودند و بشاخ میزدند و اشکم دریده و استخوان بشکسته نالان بودند پرسیدم که این مردمان که اند سر و ش اهر و آذریزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور و گا و ورزا رادهان بستند و آنرا بگرمی آب ندادند و گرسنه و تشنه بکار داشتند .

۷۶

دیدم روان زنانی که بدست خود و دندان خود بستان خود همی دریدند و سگان اشکم (آنان را) همی دریدند و همی خوردند به روی گرم ایستاده بودند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سر و ش اهر و آذریزد گفتند که این روان آن زنان بد کیش است که بگیتی در ایام حیض خویش ساختند در پیش مرد باک بردند و خوردن فرمودند جادوئی همی پرسیدند و زمین سپیدار مذومر مقدس را آزدند.

۷۷

پس دیدم روان آنان که پشت و دست و پای ریش (مجر و ح) و نشیمن (آنان) اندر روی گداخته بود و سنگ گران به پشتشان همی بارید پرسیدم که این تنان چه گناه کرده اند. سر و ش اهر و آذریزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی ستور داشتند و کار سخت فرمودند و برخلاف انصاف^۱ بار گران کردند و خویش سیر (ندادند) به نزاری وریشی شدند و کار باز داشتند و درمان نبردند کنون آن گونه گران باد افرا باید بردن.

۷۸

پس من دیدم روان زنی که به پستان کوه آهنین همی کند کودکی از آنسوی کوه (بیرون آمده) بانگ همی کرد کودک بمادر و مادر بکودک نمی رسید پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران باد افراه بردسروش اهر و و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی نه شوی خود بلکه از کس بیگانه آستن شد و گفت آستن نیم و کودک تباہ کرد.

۷۹

پس من دیدم روان مردی که هر دو چشمش کنده و زبان بریده و پائی اندر دوزخ آویخته بود بشانه دو شاخه تن او همی کند ند میخی آهنین درسرش فرو برده پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهر و و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی دوری دروغ زنان (۲) بود پارک^۱ ستاند و دادستان (حکم) دروغ کرد.

۸۰

پس من دیدم روانی چند که ننگ و ناسار بدوزخ آویخته بودند و خون و ریم مغز مردمان بدهان اندر کرده و به بینی ... آمد و بانگ همی کردند پیمانہ راست داریم. پرسیدم که این تنان که وجه گناه کرده اند سروش اهر و و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی سنگ و قفیز و پیمانہ دیگر کس (که) ۲ داشتند و بمردم مال فروختند.

۸۱

پس من دیدم روان زنی که زبان بریده و چشم کنده مار و کژدم و دیگر جانوران مودی مغز سرش همی خوردند و زود زود تن خود بدندان گرفته گوشت هم میجوید پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهر و و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی روسپیک (فاجره) بود بسیار جادویی کرد بسیار بیگناهکاری رفت.

۱ - پارک یازهاست بمعنی رشوت .

۲ - کس و که بمعنی کم و ناقص است در بعضی نسخ کاستک نوشته شده که کاسته باشد .

۸۲

پس من دیدم روان زنی . . . که زبان [بریده] پرسیدم که این تن چه گناه کرد . سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی زبان تیز بود شوی و سردار خویش بسیار آزد بزبان .

۸۳

پس من دیدم روان زنی که نسای خود همی خورد پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی نهان از شوی گوشت بسیار خورد و بکس بیگانه داد.

۸۴

پس من دیدم روان زنی که پستان همی برند و اشکم دریده بود و رودگان بسگان دهند پرسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی زهر و آب روغنی افیون آمیخته داشت و بمرمان داد.

۸۵

پس من دیدم روان زنی که پوست آهنین بتن بر کردند (بوشاندند) و دهان او را باز آورده و باز بتور گرم نهادند پرسیدم که این زن چه گناه کرد سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که در زندگانی زن مردی خوب سیرت و فرزانه بود پیمان شوی شکست با مردی بزه کار و بدسیرت (دژخیم) خفت .

۸۶

پس من دیدم روان زنی که ماری هولناک در تن بالا میرفت و از دهان بیرون می آمد . پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آن گوناگون گران بادا فرابرد سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که . . . تباہ کرد .^۱

۱ - این قسمت اخیر در نسخه کینهاک افتاده است ولی در نسخه بمبئی چاپ کیخسرو دستور

چاماسپ چي می نويسد خوي توکدسې و ناسپد يعني گناهي نسبت بخوي توکدسې مرتکب شه .

۸۷

اپس من دیدم روان زنی که تن و روی به استرک (تیغ) آهنین میدرید و به پستان خود کوهی روئین میکند . برسیدم که این زن چه گناه کرد .
سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش زن است که بگیتی بزه کرد و از حرص مال کودک خویش شیر نداد و اکنون بانگ همی کند که هان تا این کوه بکنم و آن کودک خویش شیر دهم از اکنون تا فردا کرد (قیامت) بآن کودک نرسد^۱

۸۸

پس من دیدم روان مردی که ننگ و نسا را ز داری آویخته بودند و استمنا (همی مرئید) میکرد و منی او اندر دهان و گوش و بینی می افتاد برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آن گناه گران باد افراه (برد) سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی او را درون موزشنی (زنا) کرد زن بیگانگان فریفت و گمراه کرد نیازان (عاشق کرد) .

۸۹

پس من دیدم روان آنانکه اندر دوزخ نزاری را (از لاغری) بهلو و بهلو پذیرفت (متصل شده بود) و از تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما بانگ همیداشت و جانوران مودی پشت پای و دیگر اندام همی دریدند برسیدم که این تن چه گناه (کرد) سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیش مردانی است که بگیتی خورش و گستر دنی و پوشش از خویشتمن برداشته بودند^۲ و بنیکان و ارزانیان ندادند و هیچ رادی نکردند و اندر تن خویش و مردمی که... اندر سرداری او آمده بودند^۳ گرسنه و بی جامه داشتند

۱ - این فصل در عذاب زنی است که برای نفع خود دابگی کرده و طفل خود را بی شیر گذاشته است .

۲ - خود را محروم کرده بود .

۳ - تحت رباست او بودند .

سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی بردند اکنون خواسته او بخوان کسان شدا اکنون روان گران بادافراه برد از کردار خودش ،

۹۰

پس من دیدم روان آنانکه ماران گزیدند و زبانشان همی خوردند . برسیدم که اوشان چه گناه کرده اند که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهر و آزد ایزد گفتند که این روان آن بد کیشان دروژنان (دروغ گویان) و ناراست گویان است که بگیتی زور (دروغ) بسیار و ناراست بسیار گفتند .

۹۱

دیدم روان مردی که فرزند خویش کشته و مغز همی خورد . برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهر و آزد ایزد گفتند که این روان آن داور (قاضی) و چیر گر (مأمور صدور احکام) است که بمیان و چیر خواستاران (متداعین) زور و دروغ بسیار کرد و بچشم باک و راستی بر پیشی مالان و پسی مالان (مدعی و مدعی علیه) تنگ برید و از حب مال و آزوری بر متداعیان خشم گین در آید .

۹۲

پس من دیدم روان آنان که میخی دارین (چوین) ابرچشم زده اند برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهر و آزد ایزد گفتند که این روان آن بدچشم مانند که بگیتی نیکی از مردمان بازداشتند .

۹۳

دیدم روان اوشان که ننگو نسا در دوزخ آویخته بودند و از زیر دود و گرمی و از بالا باد سرد میافکندند برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه برد سروش اهر و آزد ایزد گفتند که این روان اوشان (است) که بگیتی جای و خان کاروانیان و اسپنج (مهمانخانه) و جای (تور) بریچن نداد که دادند مز دازش ستندند .

۱ - پیش همالان و پس همالان

۲ - یعنی اگر هم جاومنز دل دادند پول از مهمانان گرفتند .

۹۴

پس من دیدم روان زنانی که بدست خودبستان خویش برتور گرم نهاده بودند برسیدم که این تنان چه گناه کردند که روانشان آنگونه گران بادافراه بردسروش اهر و آذرایزد گفتند که این روان آن زنان که کودک خویش شیر ندادند و زار و تباہ کردند و سود (۲) گیتی را شیر بکودک کسان دادند.

۹۵

دیدم روان زنی که کوهی به بستان همی کند و تشنه و گرسنه بود برسیدم که این تن چه گناه کرد سروش اهر و آذرایزد گفتند که این روان آن زن است که کودک خویش شیر نداد گرسنه و تشنه هشت و محض شهوت رانی و ارون (نامشروع) با مرد بیگانه رفت.

۹۶

دیدم روان مردی که زبان بریده و بموی همیکشند و نسای همی باشند و بقیز پیمایند برسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آنگونه گران بادافراه بردسروش اهر و آذرایزد گفتند که این روان آن بد کیش مرد است که بگیتی تخم (بذر) ستد و گفت که افشانم و نیفشاند و خورد و زمین سپندارمذرا دروغ زن کرد.

۹۷

دیدم روان مردی و زنی که زبانشان بریده بودند برسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان آنگونه گران بادافراه بردسروش اهر و آذرایزد گفتند که این روان آن مرد وزن است که بزندگان دروغ و ناراست بسیار گفتند و روان خویش دروغزن کردند.

۹۸

پس من دیدم روان مردی و زنی که ریختند و بخوردند. برسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان آنگونه گران بادافراه بردسروش اهر و آذرایزد گفتند

۱ - یعنی چون بذر نیفشانده بود زمین حاصل نداد و چنان نمود که گناه زمین است.

که این روان اوشان بد کیشان مردوزنی است که بگیتی نسای بگناهکاری (خورده اند) گو تو بفرک آبی^۱ کشته اند و دیگر آفریدگان اهورمزدارا زده و کشته اند.

۹۹

و آخرین بسیار دیدم روان بد کیش مردان و زنان که اندر دوزخ سهمگین بیمگین ریش گین بریدی بسیار درد تاریک بر عقاب و بادافراه همی بردند.
بس من دیدم روانانی که بمیخ چوبین زبان دریده بودند و اندر دوزخ ننگونسا فرود همی شدند و دیوان با شانه آهنین تن اوشان همی کنندند پرسیدم که این تنان چه گناه کرده اند و روانان که اند که گران بادافراه برند. سروش اهر و آذر ایزد گفتند که این روان آن بد کیشان است که بگیتی اندر خدایان را (پادشاهان را) نافرمان بردار بودند و اندر گیتی با سپاه خدایان دشمن بوده اند اکنون آنجا آن گونه گران درد (عقاب) و بادافراه باید بردن.

۱۰۰

بس من دیدم گورک مینوی (اهریمن) بر مرگ فنا کننده مخلوقات جسمانی بد کیش که اندر دوزخ . . . معذبان را افسوس (استهزاء) و لیخواری (؟) (اهانت) همی کرد و می گفت که چرا نان اهورمزدا همی خورید کار من کنید و بادادار خویش نیندیشید و کام من ورزید. آن گونه مستهزانه بید کیشان (معذبان) همی در آئید (سخن می گفت).

۱۰۱

بس سروش اهر و آذر ایزد دست من فراز گرفتند و از آن جای سهمگین بیمگین تاریک بر آوردند و آن اسر (ازلی) روشن انجمن اهورمزدا و امشاسپندان بردند چون خواستم نماز برد اهورمزدا پیش و آسان . . . (باسخ آسان) بود گفت نیک بنده هستی تو اهر و اردای و یراف بیغامبر مز دیسنان بر و بعالم طبیعی (اهواستومند) هر چه دیدی و دانستی بر راستی باهل گیتی بگویی چه من باتوام که اهورمزدایم هر آن را که درست و راست گوید من دانم و می شناسم بگویی بدانایان.

۱ - بورك یا بفرک بیدستر نام حیوانی است بحری و خصیة آن را آتش بچکان گویند و بترکی آن جانور را قنذر خوانند (برهان).

چون اهورمزدا این آئین گفت من شکفت بماندم چه روشنی دیدم و تن ندیدم بانگ شنیدم و دانستم^۱ که این هست اهورمزدا .

گفت اهورمزدا از مینوکان افزوتوم (مقدم بهشتیان) بگوی تو ارداویراف بمزدیسنان گیتی راه اهروی (تقوی) یکی است و راه بوریوت کیشی^۲ و آن راهای دیگر همه نه راه است آن یک راه اهروی بگیر بدونه بفراخی ونه بننگی ونه بهیچ راه از او مگردید و هومت و هوخت و هورشت بورزید و بر آن به دین بایستید که سپتیمان زردشت از من پذیرفت و گشتاسب اندر گیهان روا کرد داد نیک را بدارید (نگاهدارید) از خطا پرهیزید و این نیز آگاه بوید که غبار بود گاه غبار بود اسب غبار بود زروسیم و غبار بود تن مردمان آن کس بغبار نیایزد که اندر گیتی اهروی ستاید و کار ثواب کند.

ای درمت ارداویراف تو بآبادی برو چه هر پاکی و طهارت (پاتیایی) که شما کنید و دارید همه چون موافق شرع (دادیها) دارید . . . و بش گان (؟) چون بهمان گونه با یادیزدان کنید همه را من دانم .

چون آن سان شنیدم ژرف نماز بردم . بدادار اهورمزدا . پس سروش اهرو بیروز گرانه و نیک دلیرانه (مرا) برین تخت و بستر نهاد .

بیروز باد فره به دین مزدیسنان چنین باد چنین تو باد

[فرجامید به درود و شادی و رامش .]

۱ - در اصل ندانستم است . ۲ - ۵۹: دینی مؤمنی .

کل عمرت ای نحوی فناست . . .

رو بکشتی بان نمود آن خود پرست
گفت نیم عمر تو شد بر فنا
لیک آندم گشت خاموش از جواب
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
گفت نی ای خوش جواب خو بروی
زانکه کشتی غرق در گردابهاست
مولوی

آن یکی نحوی بکشتی در نشست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
دل شکسته گشت کشتی بان ز تاب
باد کشتی را بگردابی فکند
هیچ دانی آشنا کردن بکو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست